

زنی جوان در راهروی بیمارستان ایستاده، نگران و مضطرب. در انتهای در کادر بزرگی دیده می شود با تابلوی «اتاق عمل». چند لحظه بعد در اتاق باز و دکتر جراح از آن خارج می شود.

زن نفسش را در سینه حبس می کند. دکتر به سمت او می رود. زن با چهره ای آشفته به او نگاه می کند...
دکتر: واقعاً متأسفم، ما تمام تلاش خودمون رو کردیم تا همسرتون رو نجات بدیم. اما به علت شدت ضربه، نخاع قطع شده و همسرتون برای همیشه فلج شده. ما ناچار شدیم هر دو پا رو قطع کنیم، چشم چپ رو هم تخلیه کردیم ... باید تا آخر عمر ازش پرستاری کنی، با لوله مخصوص بهش غذا بدی، روی تخت جابجاش کنی، حمامش کنی، زیرش رو تمیز کنی و باهاش صحبت کنی ... اون حتی نمی تونه حرف بزنه، چون حنجره اش آسیب دیده...

با شنیدن صحبت های دکتر به تدریج بدن زن شل می شود، به دیوار تکیه می دهد...

سرش گیج می رود و چشمانش سیاهی می رود.

با دیدن این عکس العمل، دکتر لبخندی می زند و دستش را روی شانه زن می گذارد و می گوید: شوخی کردم ... شوهرت همون اولش مُرد.